مفاهیم اصطلاحات در آثار مبارکه (٦)

فاروق ایزدی‌نیا

نسخه اصل فارسی



## مفاهیم اصطلاحات در آثار مبارکه (٦)

## فاروق ایزدی‌نیا

**حکایت تحیّات اربعه**

دکتر یونس‌خان افروخته نوشته‌اند: در آن سنوات نغمه‌های شورانگيز و صحبت‌های فتنه‌آميز در همه جای ايران در مراکز امری فراوان بود و چون محافل روحانی تشکيلات رسمی نداشت و مفسدين مذبذبين مانند دزد در کمين و منتظر بازار آشفته بودند لهذا هر نغمه و هر صدایی بلند مي‌شد پيرايه‌هاي عجيب و غريب مي‌بستند و آشوبی بر پا مي‌کردند من‌جمله يک نفر از اماءالرحمن، فائزه خانم؛ در مراجعت از ارض مقصود بر سبيل حکايت روايتی عنوان کرد، هيکل ميثاق به مناسبتی يک روز فرمودند امروز، روز خمودت و جمودت نيست امروز، روز اعظم و هنگام ذکرالله اعظم است.

اين کلمه و اين خبر بگوش منافقين رسيد فرياد واويلا، وامصيبتا! بلند شد و اذهان را مشوش و پريشان نمود و گفتند که طرفداران غصن اعظم اسم بهاء را از بين بردند، فردا امر بهاء را از بين خواهند برد پس در مقابل اين زمزمه و غوغاء بعضی از احبّا، که به اصطلاح تند رو و افراطی بودند، در مقام مخالفت با اهل بغضاء حرارتی به خرج داده اين تکبير را مقدم بر تکبير الله ابهی دانستند. برخی ديگر صرفنطر نموده متجدّد نشده طریقۀ اعتدال را از دست ندادند، لهذا عَلَم اختلاف بلند شد. عرايض شکايت آميز بسيار به حضور مبارک ارسال گشت. چون طرفين که متمسّک به هر يک از کلمتين مبارکتين بودند هر دو مخلص و ثابت و نابت و مستقيم لهذا هر دو مورد عنايت و مرحمت واقع شدند و در جواب فرمودند که در ايّام مبارک حضرت نقطه اولی روح ماسواه فداه تکبيرات اربعه نازل:- الله ابهی - الله اعظم - الله اجمل - الله اکبر و در ايام مبارک جمال اقدس ابهی بمناسبت اسم اعظم بهاءالله تکبير الله ابهی معمول گشت. باری اين الواح و اين عنايات در بارۀ طرفين بر حرارت محبت و اشتياق و انجذاب افزود اما اختلاف مرتفع نشد بلکه ثابتين علیرغم ناقضين گفتند پس حال که زمان طلوع شمس جمال غصن اعظم است، الله اعظم اولی و انسب است خلاصه اختلاف کلمه اشتداد يافت مدّت نه ماه به طول انجاميد تا اين که طرفين متّفقاً رجاء و استدعا نمودند که يکی از اين دو تکبير را بالصّراحه تصديق فرمايند تا همگی به شکرانۀ اين عنايت مجالس شادمانی بر پا کنند.

الحمدلله جواب صريح در تصريح الله ابهی نازل، صلح و آشتی و محبت بر قرار و مجالس سرور و وجد منعقد گرديد ناقضين و مذبذبين مخذول و منکوب و مأيوس شدند، پير کفتار به ذلّت ابدی گرفتار و به کلّی خانه نشين شد چند روزی پسرش حب‌الله در ميدان تفتين و افساد قدم نهاد، او را هم اجل معلّق مهلت نداد و بعد ساحت امر از لوث وجود امثال آنان پاک و مطهر گرديد و دورۀ شرارت ناقضين طهران در اينجا خاتمه يافت. ( خاطرات نه ساله عكّا، جناب يونس افروحته ص ١٢٣-١٢٤ )

حضرت عبدالبهاء می‌فرمایند، "در مسئله تحيت، اين چهار تحيت از حضرت أعلی روحی له الفداست و مقصد از هر چهار جمال قدم روحی لاحبائه الفداست نه دون حضرتش \* و اجراء هر چهار جائز و نص مانع از تلفظ يکی از اينها موجود نه \* پس اگر نفسي هر يک را تلفظ نمايد از دين اللّه خارج نگردد و مورد لوم و طعن و ذَمّ و قدح نشود \* و تعرّض و تحقير جائز نه و اعتراض نبايد نمود \* چه که هر چهار تحيت در کتاب الهي وارد \* ولي اليوم بانگ ملأ أعلی اللّه ابهی است و روح اين عبد از اين نداء مهتز \* هر چند مقصود از اللّه أعظم نيز جمال قدم روحی لاحبائه الفداست \* چه که أو است اسم أعظم و نيّر أعظم و ظهور أعظم \* أما اين تحيّت اللّه أبهی کوس ربوبيت جمال غيب أحديت است که در قلب امکان تأثير مي‌نمايد \* ولي اين اختلاف را بنوع بسيار خوشی بدون سرزنش احدي از ميان بر داريد که مبادا أسباب احزان قلوب گردد و نفسي ديگري را ملامت نمايد. اليوم بايد أحباي الهي در نهايت خضوع و خشوع و محويت و فنا و فقر حقيقي و سکون و وقار باشند \* هيچيک بر ديگري اعتراض نکند و خجلتش نپسندد تا کل در ظل کلمهٴ ميثاق «اخوان علی سرر متقابلين» زيست نمايند." (مكاتيب عبدالبهاء، جلد دوم، ص ٢٤٥-٢٤٦)

در کواکب‌الدّریّه موضوع عبودیت حضرت عبدالبهاء که سدّ راه افتراهای ناقضین گشته بود توضیح داده شده است: "چون می‌دانست که عنقریب نغمۀ مخالف از برادران نامهربان بلند خواهد شد و حتّی می‌دانست چه چیز را بهانه و دستاویز خواهند کرد و به چه طریق راه تفریق را خواهند گرفت، لهذا قبل از وقت جمیع طرُق را مسدود فرمود به قسمی که حضرات از هر راهی خواستند وارد شوند سنگی سر راه خود دیدند و یا به تعبیر دیگر هر سنگی خواستند بر سر راه بهائیان اندازند و از تقرّب به عبدالبهآء منع سازند، راه دیگر را باز دیدند. حضرت عبدالبهآء پیش از آن که غنچۀ مراد آنها بشکفد و گل‌های نوشکفته‌شان بازاری شود، قدغن فرمود که از عکّا هر کس با ایران مراسله می‌نماید باید مکتوبش به امضای ایشان برسد تا تعدّد مرکز حاصل نشود و امر به تفرقه و تشتّت احباب متواصل نگردد. این اقدام سبب شد که مدّت خفیه‌کاری حضرات در القاء شبهات کوتاه شده راز نهایی از پرده بیرون آمد. اوراق شبهاتی که آنها ترتیب داده بودند به دست افتاد و از جمله آنها همین بود که غصن اعظم داعیه کرده و بهاءالله در کتاب اقدس فرموده است که هر کس قبل از هزار سال داعیه نماید کذّاب و مفتری است. ولی چه سود که غصن اعظم قبل از وقت مِدفاعی برای دفاع از این تیر مهیّا فرموده و ... از اوّلی که خامه حلّ و عقد را در دست گرفته خود را به عبودیت صرفه معرفی فرموده و به عبدالبهاء مشهور شده بود. لهذا آن سهم به خطا رفته اثری در اهل بهاء ننمود ... خلاصه آنها اصرار داشتند که داعیه‌ای به مرکز میثاق الصاق کنند و آن حضرت از هر ذکری که شائبۀ داعیه داشت بر کنار شده وصف عبودیت و ترویج امر بهاء را خریدار بود. حتّی آن که در میان اتباع نزاعی بر سر کلمۀ الله ابهی و الله اعظم به هم رسیده در مجامع خود تحیّت الله اعظم را ترویج می‌نمودند و بعضی دیگر مخالف آن شده می‌گفتند دورۀ بهائی است و تحیّت ما کلمۀ الله ابهی است ... اگر غصن اعظم اندکی میل داعیه و خودبینی داشت بایست این سبقت احباب را در بروز اراده غنیمت شمرده و الله اعظم را تصدیق فرماید بلکه ممکن بود آب و تابی هم به آن داده که نقطۀ اولی قبلاً به اسم ابهی و اعظم هر دو اشاره نموده. ظهور ابهی گذشت و اینک دور اعظم است. ولی به عکس تصوّر، کلمۀ الله ابهی مُمضیٰ شد و حضرت عبدالبهاء نهایت کراهت و کدورت را در طیّ آثار خویش از این مذاکرات اظهار فرموده الواح بسیار شاهد این مقام است. باری، تقریر و تحریر آن حضرت چنان دلچسب احبّاء شد که هرچه پیشتر رفتند بیشتر راه ارادت و اطاعت گرفتند و آن حضرات هم، به اصطلاح مشهور، هر چه رشتند پنبه شد." (کواکب‌الدّرّیّه، ج2، ص29-31)

این حکایت را جناب میرزا حیدرعلی اصفهانی از زاویۀ دیگری بیان می‌کنند چون خود ایشان هم در بخشی از این رویداد حضور داشتند. ایشان مرقوم داشته‌اند:

"چون تحیّات در کتاب مستطاب بیان «الله اکبر» و «الله ابهی» و «الله اعظم» و «الله اجمل» بود و در ایّام اشراق مالک ایّام و انام حصر به «الله ابهی» شد، حبّاً لهذا الاسم المبارک المهیمن علی العالمین و از حقّ منیع هم تصدیق و امضای فعلی ظاهر شد، احباب هم حبّاً و خلوصاً فی مرکز میثاق‌الله و فرقاً و تمیزاً بین ثابتین و ناقضین گفتند: تحیّت بیان «الله اکبر» برای رجال و جوابش «الله اعظم» بود و برای ورقات «الله ابهی» و جوابش «الله اجمل» بود. و در ایّام مبارک برای رجال و نساءالله کلّ منحصر به الله ابهی شد؛ کذلک در بیان در باب هفدهم از واحد خامس است: «فی ذکر الواجب فی کلّ شهرٍ بأن یذکرالله فی کلّ یوم خمس و تسعین مرّة الله ابهی فی یوم الأوّل، الله اعظم فی الثّانی» لذا تحیّت را در یوم اشراق عبودیت مرکز میثاق‌الله «الله اعظم» قرار می‌دهیم. ولی غرض و نفسانیت بعضی سبب و علّت اختلاف شد و فانی به دلائل شتّی بر طرفین واضح و آشکار و ثابت نمود که حضرت من اراده‌الله راضی نخواهند شد به تبدیل «الله ابهی» به «الله اعظم» و البتّه الف البتّه [الله] ابهی را امضاء خواهند فرمود و شماها این مطلب را اختلاف ننمایید. هر نفسی در ورود «الله اعظم» یا «الله ابهی» فرمود در نهایت محبّت و خلوص ارادت جوابش را «الله ابهی» یا «الله اعظم» بگویید و اختلاف را به ائتلاف تبدیل نمایید و حکم صریح از صاحب امر صادر خواهد شد. و تا فانی طهران بود اختلاف برداشته شد.

و فانی ازطهران به قزوين آمد. و بعد از ايّامی وارد رشت شد. عازم عشق آباد و بادکوبه و ساحت اقدس بود. در رشت از مکاتيب و تعليقه‌های احباب که فانی را شتم و لعن نموده‌اند معلوم شد نفسی را جمال اغوا می‌نمايد که در مجالس اظهار می‌نمايد فلانی را حضرت من اراده الله ماسواه فداه مخصوصاً امر فرمودند بياید به طهران و تعظيم و توقير جمال نمايد و توهين و تحقير مخالفين جمال کند. و او مأموريت خود را اوّلاًستر نمود و ثانياً توقير جمال ننمود که سهل است نهايت تحقير نمود و در تضييع و تشنيع و فضاحتش کوشيد. و مخالفين جمال را که مأمور توهين و نکوهش و سرزنششان بود حرمت و توقير و تعظيم نمود. لذلک احباب از فانی رنجيدند و بيزار شدند و عرائض فانی را و نصايحش را به غرض و مرض حمل نمودند. و اختلاف "الله اعظم" و "الله ابهی" را در بين ثابتين به ردّ و تبری و بيزاری يکديگر منجر شد. و حديثی که از قبل در وصف فقهاء آخرالزّمان است که از آنها فتنه ظاهر می‌شود و به آنها راجع می‌شود، مصداقش جمال ناقض ناعق شد. و اين اختلاف و شقاق و نفاق را او به واسطه شخص بی‌غرض و مرضی روشن نمود و به ساحت اقدس طرفين شکايت نمودند و علّت حزن و کدورت مبارک گرديد برحسب ظاهر. و حضرت فاضل فروغی روحی فداه مشرف بود. امرش فرمودند برود طهران و حکم "الله ابهی" را جاری کند و احباب را در اين ذکر مبارک اعظم متّفق نمايد. حضرتش به قزوين رسيد و قصد و عزمش به طهران رسيد. از طهران به قزوين خبر دادند که حضرتش به طهران نرود و احباب طهران ملاقاتشان را نمي‌خواهند. از قزوين به ساحت اقدس به حضورمبارکِ مَن فی قبضتِه ازمّةِ ‌الامور و خير الجمهور به عرض رسانيدند. در جواب تلغرافاْ به ايادی امريه در طهران امر فرمودند: "حضرت فروغی را احترام و محبّت نمايند و احباب را متّحد و متّفق نمايند" و حضرتش وارد طهران شد و اختلاف و کدورت به مراتب زيادتر شد به شأنی که جميع ايادی و ايشان روحی فداهم عجز خود را از برداشتن اختلاف و بيم فساد بزرگی به ساحت اقدس عرض نمودند و ملتمس چاره و تبديل اين مرض مسری مهلک به صحت و حُسن عاقبت شدند. لوح مبارک منيعی نازل شد و به کمال شفقت و عطوفت تحيّت را به "الله ابهی" حصر فرمودند. حضرت اديب روحی فداه مرقوم فرموده بودند چون لوح مبارک وارد شد عموم احباب را خبر نموديم که پاکتی از ساحت اقدس رسيده است و امر شده است در محضرعموم فدائيان مرکز ميثاق‌الله و جمهور جان‌فشانان مرجع امرالله باز و قرائت شود. و همين قسم هم امر شده بود که احدی مضمون بيان مبارک را نمی‌دانست. و چون گشودند و تلاوت شد جميع احباب روحی فداهم بدون اظهار احدی برخاستند و يکديگر را در نهايت محبت و ملاطفت بوسيدند. به شأنی که دو صدا شنيده می‌شد: يکی صدای بوسابوس احباب و يکی شکستن کمر اهالی اديانی که دينشان صرف تقليد و وهم و تعصّب است. و از آن ساعت "الله ابهی" مسلّم و جاری و روح و نور و فرح وحبور اهل بهاءشد. اين است قوّت و قدرت و خلاقيت يکتای بی‌همتای بنده پاسبان آستان اقدس ابهی. و نفوسی که به فانی اعتراض نمودند و بيزاری جستند و نکوهش نمودند و هزار فحش نوشتند، فانی ملاحظه نمود که اگر به ذيل اغماض و ستر و محبت متشبث نشود و فی‌الجمله کدورت و رنجش از مراسلات و فحش‌های مکاتيبشان نمايد البته منجر به لجاج و نفاق می‌شود و شايد سبب تشويش و تخديش اذهانشان گردد و در ثبات و رسوخشان سستی و فتوری حاصل شود. لذا لله قصور و تقصير و غفلت و ذلّت و جهالت و خطا را به خود نسبت داده و از ايشان به کمال خضوع و محبّت عفو و اغماض مسئلت نمود که شما بايد به قوّت امرالله و عطوفت مرکز ميثاق‌الله وحده لاشريک له ناظر باشيد نه به جهل و نادانی و غفلت فانی و هزار مثل فانی. و جوابشان را به معروف و محبت مقابلی نمود و عرض کرد." ( بهجت الصدور، حاجي ميرزاحيدرعلي اصفهاني ص ٣٦٤-٣٦٦ )

**کاربرد نماد حیوان در کتب مقدّسه**

گاه در کتب مقدّسه مشاهده می‌شود که نفوس انسانی به مخلوقات حیوانی تشبیه می‌شوند. این تشبیه دو گونه است. قسمی مثبت است که تشبیه به حیواناتی است که نزد انسان مطلوب واقع می‌شوند؛ از آن قبیل است بلبل، به علّت صوت زیبا؛ هُدهُد که مظهر پیک است؛ دیک یا خروس که نمادی از اعلام ظهور شمس است. امّا قسمت دیگر تشبیه به حیوانات موذیه است از قبیل افعی به علّت اذیت و آزارش؛ اَنعام یا چارپایان به علّت نبود عقل و خرد؛ دواب نیز به همان معنی است. البتّه در کتب ادبی نیز می‌توان این گونه تشبیهات را مشاهده کرد که منطق‌الطّیر عطّار در زمرۀ آنان است. در لغت نیز بعضاً مجازاً به این معنا آمده است. مثلاً گرگ به معنای بدجنس، درّنده‌خو، بیرحم ذکر شده است (فرهنگ سخن، ذیل گرگ، معنای دوم). مار یا افعی نیز به معنی شخص موذی و بدجنس ذکر شده است (همان، ذیل مار، معنای دوم).

در برداشت‌های سطحی، یا با دید انتقادی، از این گونه بیانات و آیات گمان اهانت می‌رود. در حالی که ابداً در ساحت قدس الهی توهین به نفوس انسانی مطرح نیست. در آیات الهی مقام انسان بسیار متعالی محسوب شده و حتّی به خود افراد انسان توصیه شده که قدر و مقام خویش را بدانند تا مبادا از مقام انسانیت ساقط شوند.

در این مقالۀ کوتاه سعی بر این است که علّت استفاده از این عبارات بررسی شود. زیرا هرگز آیات الهی بدون علّت و سبب عزّ نزول نیافته است.

**مقام انسان**

بی هیچ شکّ و شبهه‌ای مقام انسان بسیار متعالی است و آنچه در آسمان و زمین خلق شده از برای او بوده و هست تا در این عالم ترابی به کسب مقامات باقیه توفیق یابد و در زمان عروج از این عالم در کمال تنزیه و تقدیس باشد. حضرت ربّ اعلی می‌فرمایند، "اختیار فرموده در بین کلّ اشیاء سلسلۀ انسان را و ناطق فرموده او را به حمد و ثناء خود و ممتاز فرموده او را از ابناء جنس کلّ حیوانات به حمد و مجد خود و حبّ و معرفت ذات مقدّس خود." (مجموعه آثار حضرت اعلی، شمارۀ 82، ص68).

در کلام حضرت بهاءالله، "انسان حقیقی به مثابۀ آسمان لدی‌الرّحمن مشهود. شمس و قمر سمع و بصر و انجم او اخلاق منیرۀ مضیئه. مقامش اعلی‌المقام و آثارش مربّی امکان." (کتاب عهدی، مجموعه الواح طبع مصر، ص400)

بنابراین، مقصود از خلقت کائنات انسان بوده تا به معرفت ذات الهی نائل گردد و معرفت ذات الهی مستلزم گذشتن از تمایلات نفسانی خویشتن و رسیدن به محویت تام است. تا از نفس فراغت حاصل نکند، امکان تقرّب به ساحت الهی و نیل به عرفان او برایش میسّر نخواهد بود. جمال قدم در لوح عبدالغنی می‌فرمایند، "الیوم یوم عجز و ابتهال است. نیستی بحت محبوب بوده و خواهد بود و هر نفسی به این مقام فائز شد، عندالله از اهل مدائن بقا محسوب است. بسا از نفوس که به کلمه‌ای از سلطان احدیّه محروم و ممنوع مانده‌اند." (اخبار امری، سال 43، شماره 4، تیرماه 1343 شمسی)

تصریح حضرت بهاءالله در کتاب عهدی بر عظمت مقام انسان و تأکید ایشان در لوح اتّحاد بر عظمت آن، مشروط به شرایطی است که آدمی باید رعایت کند تا به آن حدّ از تعالی برسد که امکان حصول معرفت فراهم آید. حتّی عدول از انصاف می‌تواند انسان را از انسانیت خلع کند، "ای علی بگو به احبّای الهی که اوّل انسانیت انصاف است و جمیع امور منوط به آن ... مَن لا انصافَ لَهُ لا انسانیّة له." (اقتدارات، ص4-293)

شرایطی که در کتاب عهدی و لوح اتّحاد مطرح شده کاملاً گویا و واضح است. "مقام انسان بزرگ است اگر به حقّ و راستی تمسّک نماید و بر امر ثابت و راسخ باشد." (مجموعه الواح طبع مصر، ص400) و در لوح اتّحاد بر عزّت انسان شهادت می‌دهند، "انسان عزیز است، چه که در کلّ آیۀ حق موجود. ولکن خود را اعلم و ارجح و افضل و اتقی و ارفع دیدن خطائی است کبیر." (ادعیه حضرت محبوب، طبع مصر، ص396)

بنابراین در آثار الهی هیچ شکّ و شبهه‌ای در عظمت مقام و عزّت انسان وجود ندارد. امّا حفظ این مقام در دست خود او است. حضرت بهاءالله در لوحی ضمن تصریح بر عظمت شأن و مقام انسان او را بر حذر می‌دارند که مبادا کاری کند که از آنچه که برای او مقدّر شده ممنوع شود: "یا لیت ترون ما یَری ربّکم الرّحمن مِن علوّ شأنکم و عظمة قدرکم و سموّ مقامکم. نسئلُ اللهَ أن لاتَمنعَکُم أنفسُکُم و أهوائُکُم عمّا قُدِّرَ لَکُم." (اقتدارات، ص217)

در این بیان مشهود است که انسان ممکن است با تبعیت از نفس و هوای خویش، که در بیان حق تنها دشمن انسان محسوب است (کتاب مبین، ص390)، از مقام انسانیت، یعنی عرفان ذات الهی هبوط نماید.

**علّت این تشبیه**

در سطور بعد به لوحی از حضرت عبدالبهاء استناد خواهد شد که به چه علّت از این تشبیه استفاده می‌‌شود. ذیلاً بیانی از حضرت ربّ اعلی نقل می‌گردد. از پیش به بیان مبارک استناد شد که انسان را از میان کلّ اشیاء برای معرفت خویش برگزیده است. حال می‌فرمایند:

"سُکّان هر ظهور قبلی اگر مستشرق نگردند به ظهور بعد، حکم به لاشئ می‌فرماید. زیرا که وجود آنها خلق شده از برای محبّت و معرفت ظاهر در ظهور و همین قدر که محتجب از این لطیفۀ ربّانیّه و دقیقۀ الهیّه شدند، حکم لاشئ در حقّ آنها جاری می‌گردد...تصوّر کن امروز که چه قدر ملل در فوق ارض هستند و کلّ لا اله الّا الله می‌گویند و ذکر نبیّ خود بعد از ذکر توحید می‌نمایند و در کتاب خود اوامر و نواهی نبیّ خود را عاملند و عندالله حکم سلسلۀ انسان بر آنها نمی‌گردد و بعد هم الی آخر لا آخر له به همین نظر ناظر شو که در هر ظهور عرفان آن ظهور و مظاهر در آن ظهور و اوامر و نواهی آن ظهور سبب احتجاب تو نگردد از ظهورات ما لانهایۀ بعد که خداوند حیّ لم‌یزل متجلّی بوده و هست." (مجموعه آثار حضرت ربّ اعلی، شماره82، صفحات 69 الی 71).

حضرت عبدالبهاء دربارۀ مقام و موقف انسان توضیحی می‌فرمایند که با نقل آن به این مختصر پایان داده می‌شود:

"انسان نوع ممتاز است. زيرا دارنده کمالات جميع اجناس است... کمال مخصوص دارد که کائنات سائره محروم از آنند و آن کمالات عقليّه است پس اشرف موجودات انسان است . انسان در نهايت رتبه جسمانيّاتست و بدايت روحانيّات يعنی نهايت نقص است و بدايت کمال در نهايت رتبه ظلمت است و در بدايت نورانيّت...جامع مراتب نقص است و حائز مراتب کمال جنبه حيوانيّت دارد و جنبه ملکيّت... پس اگر در انسان قوای رحمانيّه که عين کمال است بر قوای شيطانيّه که عين نقص است غالب شود اشرف موجودات است امّا اگر قوای شيطانيّه بر قوای رحمانيّه غالب شود انسان اسفل موجودات گردد... ما بين هيچ نوعی از انواع در عالم وجود تفاوت و تباين و تضادّ و تخالف مثل نوع انسان نيست... جميع کمالات و فضائل صفت انسان است و جميع رذائل صفت انسان... انسان آيت کبرای الهی است يعنی کتاب تکوين است زيرا جميع اسرار کائنات در انسان موجود است. پس اگر در ظلّ تربيت مربّی حقيقی بيفتد و تربيت شود جوهر الجواهر گردد نور الانوار شود روح الارواح گردد مرکز سنوحات رحمانيّه شود مصدر صفات روحانيّه گردد مشرق انوار ملکوتی شود مهبط الهامات ربّانی گردد و اگر چنانچه محروم بماند مظهر صفات شيطانی گردد جامع رذائل حيوانی شود مصدر شؤون ظلمانی گردد." (مفاوضات عبدالبهآء، فصل 64 [سد])

**اولاد افاعی یا افعی‌زادگان**

در کلام حق، بشر در جمیع قوا با حیوان شریک است و فقط روح انسانی و قوای عقلیه است که ما به الامتیاز او از حیوان است. این روح برای معرفت الهی خلق شده و در صورتی که به هدف از خلقتش نائل نشود، در همان حدّ حیوان باقی می‌ماند.

اوّلین تشبیه به حیوان را در آثار یحیی معمدانی مشاهده می‌کنیم که در کلامی خطاب به فریسیان و صدّوقیان می‌فرماید، "ای افعی‌زادگان، که شما را اعلام کردکه از غضب آینده بگریزید؟ اکنون ثمرۀ شایستۀ توبه بیاورید." (انجیل متی، باب3، آیۀ 7) در این مقام یحیی تعمید دهنده صریحاً به آنها می‌گوید که در حدّ حیوان هستند زیرا درخت وجود آنها دارای ثمرۀ نیکو نیست و آنها را وعده می‌دهد که، "هر درختی که ثمرۀ نیکو نیاورد بریده و در آتش افکنده شود." (همان، آیۀ 10).

در جای دیگر مشاهده می‌کنیم حضرت مسیح نیز به کلامی مشابه تکلّم می‌فرماید، "وای بر شما ای کاتبان و فریسیان ریاکار که قبرهای انبیاء را بنا می‌کنید ... ای ماران و افعی‌زادگان چگونه از عذاب جهنّم فرار خواهید کرد. لهذا الحال انبیاء و حکماء و کاتبان نزد شما می‌فرستم و بعضی را خواهید کشت و به دار خواهید کشید و بعضی را در کنایس خود تازیانه زده از شهر به شهر خواهید راند." (انجیل متی، باب 23، آیات 29 الی 34)

در کلام حضرت مسیح نیز واکنش مردمان با فرستادگان خداوند است که آنها را تا حدّ حیوان تنزّل می‌دهد و خلعت انسانیت را از آنها سلب می‌نماید.

حضرت بهاءالله نیز اصطلاح "اولاد افاعی" را به کار برده‌اند: "وعدۀ ظهورالله در این اراضی بوده. این است وادی قضا و ارض بیضاء و بقعۀ نورا. در کتب قبل جمیع آنچه الیوم ظاهر مذکور است. ولکن اهل آن در جمیع کتب الٓهی غیرمقبول، به شأنی که در بعضی از مقامات به اولاد افاعی ذکر شده‌اند و حال این مظلوم مابین اولاد افاعی به اعلی‌النّداء ندا می‌نماید و کلّ را به غایة قُصویٰ و ذروۀ عُلیا و افق اعلی می‌خواند." (منتخباتی از آثار حضرت بهاءالله، طبع اوّل، ص221).

در بیان دیگر از قلم جمال قدم نازل، "حق الیوم در ارض موعوده ظاهر و بر کرسی مذکور جالس. این ارضی است که به ارض مقدّسه در فرقان مذکور و همچنین در کتب قبل و ندای انبیاء در این بیدا مرتفع ولکن اهلش به اولاد افاعی مذکور و مسطور؛ و این مظلوم مابین این گروه جمیع احزاب را به حق جلّ جلاله دعوت می‌نماید. طوبی للفائزین." (مجموعه آثار قلم اعلی، شماره 51، ص373)

در کلام دیگر ظهور سرّ کلام حضرت مسیح را بیان می‌فرمایند: "در این کلمۀ حضرت روح تفکّر نما. در مقام خطاب به مردمان می‌فرماید، «یا اولاد افاعی». امروز سرّ آن کلمۀ مبارکه ظاهر شد. چه که بعد از ظهور و نزول آن هیکل نورانی از سمآء مشیّت ربّانی کلّ از او اعراض نمودند و به اوهامات خود تمسّک جستند مگر نفوسی که به سمع و بصر حقیقی فائز شدند. اولئک اولیآءالله فی الأرض و حضروا تلقاء الوجه و طافوا عرشه العظیم." (مجموعه آثار قلم اعلی، شماره 19، ص181)

بنابراین، کاملاً مشهود است تشبیه به حیوانی مانند افعی، نه از جهت اهانت به نفوس انسانی است، بلکه تنزّل درجۀ آنها از مقام انسانیت و انهماک در نفسانیات است که آنها را از عرفان به آن مظهر ظهور الهی باز داشته و به مقام حیوانیت رسانده است.

**چهارپایان یا اَنعام**

اصطلاح "انعام" که جمع "نعم" و به معنی چهارپایان است در قرآن کریم نازل شده است. در سورۀ اعراف (7)، آیۀ 179 در شأن کسانی که دلهایی دارند که با آن در نمی‌یابند و دیدگانی دارند که با آن نمی‌بینند و گوشهایی دارند که با آن نمی‌شنوند، می‌فرماید، "اولٓئک کالأنعام بل هُم أضَلّ. اولٓئک هُمُ الغافلون." کاملاً مشهود است که علّت اطلاق این کلام به آنها به علّت غفلت آنها از ذات الهی است. آنها نه کلام حق را می‌شنوند و نه نور الهی را مشاهده می‌کنند.

در سورۀ فرقان (25) آیات 44 و 45 نیز آیۀ مشابهی در وصف کسانی عزّ نزول یافته که هوای نفس خود را بر معرفت الهی ترجیح داده‌اند: "أرأیتَ مَنِ ﭐتّخَذَ إلٰهَهُ هواه. أفأنتَ تکونُ علیهِ وکیلا. أم تحسَبُ أنَّ اکثرهم یسمعون أو یعقلون. إن هُم إلّا کألأنعام، بل هُم أضلُّ سبیلا." در اینجا به صراحت کلام می‌فرماید که اینگونه نفوس مُشرکند و فاقد عقل و گوش جهت درک کلام الهی و وصول به معرفت او. آنها مانند چارپایانند، بلکه گمراه‌تر از حیوان.

امّا، خود قرآن شهادت داده که اگرچه خداوند انسان را به "احسن تقویم" خلق فرموده، امّا به "اسفل سافلین" راجع فرموده است. این بیان به خوبی خلقت شریف انسان و آنچه را که خود او برای خویش انتخاب کرده نشان می‌دهد. زیرا کسانی را که به عرفان الهی نائل شده‌اند از این گروه مستثنی می‌فرماید و پاداشی بی کم و کاست و بی منّت برای آنها مقدّر می‌نماید: "لقد خلقنا الإنسان فی احسن تقویم ثمّ ردَّدناه اسفل سافلین إلّا الّذین آمنوا و عملوا الصّالحات أجرٌ غیرممنون." (سورۀ تین [95]، آیات 6-4)

حضرت عبدالبهاء در توضیح آن می‌فرمایند: "در ميان کائنات ذی‌روح را اراده و اختياری است حرکت و اکتسابی، حيوان در اسفل درجات ذی‌روح است ولی چون مؤيَّد به عقل و هوش نه، اگر حرکتی مخالف نظم طبيعی نمايد در اين غرور معذور؛ زيرا به مقتضای طبيعت متحرّک و اسير غير متمسّک. امّا انسان که اشرف کائنات ذی‌روح است و متحرّک به اراده و مؤيَّد به عقل و هوش، لهذا بايد در جميع کمالات فائق بر کائنات باشد و اگر از اين موهبت محروم به‌غايت مقدوح و مذموم و بدترين نوع حيوان؛ «اولئک کالأَنعام بل هم أَضلّ سبيلا». زيرا موهبت پروردگار را به هدر داده و مانند شجرۀ زقّوم ثمر تلخ بار آورده. هيچ کائنی از کائنات مواهب الهيّه را از دست ندهد جز انسان که جواهر بواهر الطاف بی پايان را از دست دهد و از نادانی به دام و شست افتد. اين است که در آيه مبارکه مي‌فرمايد «لَقَدْ خَلَقْنَا الْإِنسَانَ فِي أَحْسَنِ تَقْوِيمٍ. ثُمَّ رَدَدْنَاهُ أَسْفَلَ سَافِلِينَ» و اگر از اين دام رهائی يابد و از اين درد صفائی گيرد مظهر «إِلَّا الَّذِينَ آمَنُوا وَ عَمِلُوا الصَّالِحَاتِ» گردد و مطلع فيوضات شود و مشرق انوار «خلق اللّه آدم علی صورته و مثاله» گردد يعنی صورت رحمانيّه شود و مظهر فيوضات ربّانيّه." (منتخباتی از مکاتیب، ج3، ص105)

**تشبیه به جُعَل و خنزیر**

انسان دارای قوّۀ شامّۀ نیرومندی است که نفحات الهی را از فواصل بعیده تشخیص می‌دهد. نمونۀ آن اویس قَرَنی است که از یمن رائحۀ طیّبۀ ظهور الهی در مکّه را استشمام کرد و به عرفان حضرت رسول اکرم نائل آمد. امّا، کسانی که تابع نفس و هوای خویش می‌شوند، قوّۀ تشخیص را از دست می‌دهند و به این علّت است که حضرت بهاءالله در مقام سؤال از نفسی از احبّاءالله به نام محمّدرضا می‌فرمایند، "هَل رأیتَ بأنّ الجُعَل یشتاقُ إلی نفحات المسک؟" (مجموعه آثار قلم اعلی، شماره84، ص158). و در مقامی که انسان قوّۀ تشخیص کوثر حَیَوان را دارد، خنزیر که مایل به خوردن فضولات است چگونه توان تشخیص آب حیات را خواهد داشت. دیگربار سؤال است که مطرح می‌شود، "هل رأیتَ ... الخنزیر یشرب مِن کوثر الحیوان." (همان). و سپس شهادت می‌دهند که اینان به جنس خود خو می‌کنند و اگر به نظر حقیقت در نفوس بشریه نگاه شود، البتّه حقیقت وجود آنها که اعراض از حق است دون انسان مشاهده شود (همان).

**تشبیه به دواب**

دواب در لغت جمع "دابه" به معنی چهارپا یا هر گونه جنبنده در ارض است. مُعین آن را به چهارپا و حیوان بارکش معنی کرده است.

این تشبیه در قرآن کریم ذکر شده است. در سورۀ انفال (آیات 21 و 22) خطاب به کسانی که به خداوند و رسولش ایمان آورده‌اند می‌فرماید که مانند کسانی نباشید که گفتند شنیدیم امّا نمی‌شنوند. زیرا بدترین جنبندگان (یا حیوانات) نزد خداوند کسانی هستند که نمی‌شنوند و گنگند و درک نمی‌کنند: "لاتکونوا کالّذین قالوا سمعنا و هُم لایسمعون. إنَّ شرَّ الدّوابِ عندالله الصُّمُّ البُکمُ الّذین لایعقلون." جالب است که در ادامه می‌فرماید اگر خداوند خیری در آنان سراغ داشت به آنان گوش شنوا می‌داد و اگر هم به آنان گوش شنوا داده بود باز هم اعراض می‌کردند.

کاملاً مشهود است که به چه علّت این تشبیه صورت می‌گیرد و موضوع فقط در عدول آن نفوس از شرایط انسانیت است و بس. حضرت بهاءالله نیز خطاب به مُعرضین همین اصطلاح را به کار می‌برند، "یا ملأ المُشرکین لو تفتخرون بإبقاء اسمکم بین الدّواب أو ذکرکم بین الأنعام، فافتخروا لأنّ شأنَکُم هذا و شأنَ الّذینهم یتّبعونکم مِن دون بیّنة و لا کتاب عزّ عظیم." (آثار قلم اعلی، ج4، ص125) اگر مدار افتخار مشرکین به بقای اسم و ذکرشان بین "دواب و اَنعام" است، این در شأن آنها و پیروان آنها است که بدون هیچ دلیل و برهانی از آنها تبعیت می‌کنند. یعنی از عرفان الهی محرومند و به نفس خود راجعند.

**تشبیه به ذئب و رقشا**

در اصطلاحات دینی، مؤمنین به هر ظهور از آن جهت که باید در تحت حمایت شبان حقیقی باشند به "اغنام" تشبیه می‌شوند که محتاج حمایت الهی هستند تا مورد هجوم گرگها (ذئاب) واقع نشوند. فی‌المثل در انجیل جلیل می‌خوانیم که حضرت مسیح خود را شبان و پیروان را گوسفندان نامید. موقعی که زمان شهادت ایشان نزدیک شد به حواریون فرمود، "همه شما امشب دربارۀ من لغزش می‌خورید چنان که مکتوب است که شبان را می‌زنم و گوسفندان گله پراکنده می‌شوند." (انجیل متی، باب 26، آیۀ 31). زمانی که آن حضرت حواریون را برای هدایت خلق فرستاد، بنی اسرائیل را گوسفندان گم شده خواند، "این دوازده را عیسی فرستاده بدیشان وصیت کرده گفت، از راه امّتها مروید و در بلدی از سامریان داخل مشوید. بلکه نزد گوسفندان گم شدۀ اسرائیل بروید." (همان، باب 10، آیۀ 6-5). در همین مقام است که مخالفانش را "گرگ" می‌نامد، "هان، من شما را مانند گوسفندان در میان گرگان می‌فرستم." (همان، آیۀ 16) حضرت مسیح مأموریت الهی خود را جمع کردن گوسفندان گم شدۀ اسرائیل اعلام فرمود، "فرستاده نشده‌ام مگر به جهت گوسفندان گم شدۀ خاندان اسرائیل." (همان، باب 15، آیۀ 24)

این اصطلاح در آثار حضرت بهاءالله نیز به کار رفته است. در این میان آن که به قتل و غارت اغنام الهی بپردازد، طبق همین بیان حضرت مسیح که در بالا ذکر شد، گرگ است که در آثار الهی با اصطلاح "ذئب" از آنها یاد شده است.

در کتاب مستطاب اقدس (بند 91) خطاب به ارض طاء می‌فرمایند، "لو یشآءُ یبارکُ سریرَک بالّذی یحکُمُ بالعدل و یجمع اغنام الله الّتی تفرّقَت مِنَ الذّئاب، إنّه یُواجه أهل البهآء بالفرح و الإنبساط. ألا انّه مِن جوهر الخلق لدی الحقّ علیه بهآءالله و بهآء مَن فی ملکوت الأمر فی کلّ حین."

بنابراین، فرد عادلی که خداوند بر کرسی حکومت ارض طاء بنشاند که اغنام الهی را از گرگان حفظ نماید، او مورد استقبال اهل بهاء قرار گرفته نزد حق از جواهر خلق محسوب است. در اینجا کاملاً معنای "ذئب" معلوم است و هیچ ارتباطی با اهانت به کسی ندارد. هر نفسی که به تبعیت از نفس و هوای خود به اغنام الهی حمله ببرد و آنها را مورد ضرب و شتم و قتل و غارت قرار دهد در حکم "ذئب" است.

زمانی که در یزد به قتل عامّ بهائیان پرداختند و سپس به جشن و پایکوبی پرداختند، حضرت بهاءالله در لوحی خطاب به جناب آقا علی احمد از احبّای آن دیار چنین فرمودند:

"هوالمُشرق مِن افق البیان ... إنّ الذّئب یعوی فی ارض الیآء و ینوح فیها المقرّبون بما وَرَد علی اصفیاءالله و امنائه. لعمرالله گرگ‌های عالَم یوسف‌های حقیقی را دریدند و سر بریدند. آیا عدل الهی این ظلم را قبول فرماید؟ لا ونفسِهِ الحق سوف یأخُذُ الظّالمین بقهرٍ مِن عنده..." (بیضاء نوراء، تألیف دکتر وحید رأفتی، ص28)

موقعی که شیخ محمّدباقر خون محبوب‌الشّهداء و سلطان‌الشّهداء را ریخت و سلطان ایران هیچ اعتراضی به این ظلم و ستم نکرد، حضرت بهاءالله عدل او را مورد انتقاد قرار دادند: "انّا سمعنا بأنّ ممالک الایران تزیّنَت بطراز العدل. فلمّا تفرّسنا وجدناها مطالع الظّلم و مشارق الإعتساف". (آثار قلم اعلی، ج2، طبع بمبئی، ص157)

در اینجا ذئاب را به کسانی تعبیر می‌‎فرمایند که صراط الهی را رها کردند و بدون هیچ دلیل و برهانی طریقی را که شیخ محمّدباقر در پیش گرفت تبعیت نمودند. در همین جا است که سلطان را به علّت ترس از سر و صدای "ذئاب" سرزنش فرمودند: "هل السّلطان اطّلع و غضّ الطّرف عن فعلک أم اخذه الرُّعب بما عَوَت شرزمةٌ مِن الذّئاب الّذین نبذوا صراط الله ورائهم و اخذوا سبیلک مِن دون بیّنةٍ و لا کتاب." (همان)

در وقایع ارض صاد، شیخ محمّدباقر که اقدام به قتل سلطان‌الشّهداء و محبوب‌الشّهداء نمود از این لقب برخوردار گشت و در لوح مبارک برهان تصریح شد. (همان، ص158) جالب است که در لوحی او را با گرگی که برادران یوسف به او تهمت زدند که یوسف را دریده است مقایسه کرده اوّلی را مبرّا از این تهمت و دومی را سزاوار این عنوان می‌دانند، "یا ایّها الذّئب إنَّ الرّسولَ یسئَلُکَ عن ابنه. أیْنَ یوسف الرّسول و أیْنَ قرّة عین البتول. تالله قد وقع الإفترآء علی الذّئب الأوّل و هذا الذّئب أکَلَ ابنَ الرّسول أمام وجوهِ الغافلین." (مجموعه آثار قلم اعلی، شماره 51، ص466)

در همین لوح مبارک برهان، میر سید محمّدحسین، امام جمعه اصفهان، که در وقوع شهادت سلطان الشّهدا و محبوب‌الشّهداء با شیخ محمّدباقر هم‌دست بود، به "رقشاء" (مار گزنده) ملقّب شد و حضرت بهاءالله از او سؤال فرمودند، "انصفی یا ایّتها الرّقشآء بأیّ جُرمٍ لدغت ابنآء الرّسول و نهبت أموالهم." (همان، ص158). در لوح دیگری می‌فرمایند که حضرت فاطمه سراغ فرزندانش را از رقشاء می‌گیرد و او را به علّت غَرّه شدنش سرزنش می‌فرمایند، "قل یا ایّتها الرّقشاء إنَّ البتول تسئلُک عن بناتها؛ بیّنی ما أفتیتَ علیهنّ ... قد غرّت الرّقشاء بما رأَتْ نفسَها إمامَ الّذین کفروا بالله ربّ العالمین." (مجموعه آثار قلم اعلی، شماره 51، ص466)

**تشبیه به کفتار**

جمال بروجردی، به علّت غرور و نخوت خود از اوج اسم‌اللهی سقوط کرد و پی ناقضین گرفت تا مگر به جیفۀ دنیوی برسد و مقام و منصبی بیابد و شروع به تخدیش اذهان کرد و نفوسی را فریب داد و در طریق نقض قرار داد و مخاطب لوح مبارک اشراقات را از صراط مستقیم منحرف ساخت و از محبّت به مرکز میثاق الهی باز داشت. در واقع کسانی که از مائدۀ آسمانی روی برگردانند و به آنچه در این دنیای دون نالایق است و قابل اعتنا برای ثابتین بر میثاق نیست روی آورد، مردارخوار است چه که آنچه را که ثابتین از آن روی برگرداندند پذیرفت و بدان اقبال کرد و این صفت را به کفتار تشبیه کرده‌اند که چون شیران بیشه به شکار پردازند و بهترین بخش شکار را میل کنند، مابقی را بگذارند تا کفتاران بخورند. در اینجا نه قصدی بر توهین است و نه تحقیر. بلکه تشبیه است و بس. برای مثال به چند بیان مرکز میثاق استناد می‌شود:

"این مغرور را گمان چنان است که اگر ظلمت را نور گوید بی‌خردان اذعان نمایند و اگر صِرف نور را لیل دیجور نامد بی‌هوشان باور کنند. شخص واحد را اگر دمی به الوهیت ستاید کلّ قبول کنند و در نَفَس دیگر نسبت زندقه دهد جمیع اعتراف کنند. نفسی را اگر روزی به شیطانی و محرومی از فیض آسمانی مذمّت کند عموم «هذا هو الحقّ المبین» گویند و اگر در روز دیگر همان شخص را به جوهر رحمانی زبانِ ستایش گشاید کلّ پذیرفته ندای «هذا هو القولُ الصّحیح" بر آرند. چنانچه به مرکز نقض به خطّ خویش نوشته و الآن موجود که یک سجده کن و خود را و عالمی را راحت نما؛ و همچنین در حقّ مرکز نقض در مکتوب دیگر نوشته و الآن موجود که ده سال قبل از صعود، من به جناب حاجی محمّدحسین کاشی گفتم این شخص سراب است نه آب؛ ابداً چیزی نیست و این قبل از نقض عهدش بود. دیگر حال معلوم است که چه سان است؛ این کفتار آن پیر کفتار است از پیش. حال، لسان ستایش گشوده و به پرستش برخاسته و او را کوکب لامع دانسته و سرابش را «هذا باردٌ و شراب» دانسته و شعلۀ میثاق را لیلۀ ظلما گفته و مه تابان پیمان را تاریکی دو جهان دانسته و حال آن که به خطّش موجود که اقرار به الوهیت کرده و به صفت ربوبیت ستایش نموده «ز چه رو الستُ بربّکم نزنی؛ بزن که بلی بلی» گفته. ولکن هیکل پیمان این خطاب و گفتار او را قبول ننموده و امر نموده که به عنوان عبودیت مخاطب گردد." (مجموعه مکاتیب حضرت عبدالبهاء، شماره 13، ص206-207 / مجموعه شماره 88، ص278)

در لوح دیگر آمده است، "هو الأبهى اى ثابت بر پيمان سبحان‌الله چه سرّيست يك صدف در آغوش خويش دُرّ و خزف پرورش داده؛ يك معدن ذهب اِبريز و نُحاس ناچيز تربيت نموده بر وجود به مثابهء صدف است؛ چون تو گوهر هر آبدارى پرورده و چون پير كفتار خزف بي‌مقدارى آشكار كرده. اين آيت هُدىٰ و آن نحوست كبرى؛ اين سراج منوّر و آن ظلام مجسّم. اين ماء مَعين و آن بئر سجيّن؛ اين بلبل باغ و آن ننگ زاغ و كلاغ؛ اين نغمهء يا بهاءالأبهى بلند نمايد و توجّه به ملأ اعلى كند و آن نعرهء «اين الطّبقات السّفلى» بر آرد؛ اين نور بديع طلبد آن خسران مبين جويد؛ اين محرم راز شود و آن محروم از فضل بى نياز؛ اين وجه مأنوس گشايد و آن ترّقى معكوس كند و با شمائل منحوس جلوه طاوسى خواهد. ديگر نداند كه شغال بد پوز هر چند در خم رنگ درنگ نمايد شهپر طاوسى نگشايد و صيحهء خروس فردوس ننمايد و رندان الهى اسير پوست رنگين نشوند بلكه جلوهء روحانى جويند و نغمهء رحمانى و عليك البهاء ع‌ع (مجموعه مکاتیب حضرت عبدالبهاء، شماره ۷۲، ص٢٥-٢٦)

در لوح دیگر آمده است، "هوالله ای بندۀ بهاء یاران را شاطری نه چون پیر کفتار بار خاطر. سبحان‌الله وجودش اثقل از کوه ابوقُبیس است و گران‌تر از جُلمود صَخر در وادی قیس. ولی تو چون شمیم صبوح خفیف الرّوحی و چون هوای لطیف سبب فتوح و شروح. این از مواهب الهیّه است که ترا به این مقام رسانده. پس شب و روز شکر خدا کن و ستایش ملکوت ابهی. و البهاء علیک. ع‌ع" (مجموعه مکاتیب حضرت عبدالبهاء، شماره 72، ص98)

**کلام آخر**

همانطور که ملحوظ افتاد، به کار بردن تمثیل حیوانات در آثار الهی در هر دور صرفاً به علّت توجّه به معنای مفهومی آن بوده و ابداً موضوع توهین در کار نبوده است. این معنی را در واژۀ "شیطان" نیز می‌توان مشاهده کرد که همواره تصوّر می‌شد وجودی است که در مقابل ذات الوهیت قیام کرده و از فرمان او سرپیچی نموده است. مثلاً در کلام حضرت مسیح (انجیل متی، باب 16، آیۀ 23) خطاب به پطرس، که اوّل مَن آمن به ایشان است، این لفظ را مشاهده می‌کنیم که فرمود، "دور شو از من ای شیطان؛ زیراکه باعث لغزش من می‌باشی. زیرا نه امور الهی را بلکه امور انسانی را تفکّر می‌کنی؛" در حالی که می‌دانیم پطرس همان کسی است که حضرت مسیح (همان مأخذ، آیۀ 18) به او فرمود، "ترا میگویم که تویی پطرس و بر این صخره کلیسای خود را بنا می‌کنم و ابواب جهنّم بر آن استیلا نخواهد یافت."

بنابراین، شیطان نیز به آن معنی که در ادوار سالفه تصوّر می‌شد وجود ندارد و در واقع نفس انسان است که در مقابل ارادۀ الهی مقاومت می‌کند و سعی دارد در مقابل مقام انسانیت این اشرف مخلوقات قد عَلَم کند و او را از معرفت الهی باز دارد. شیطان در واقع همان گرگ یا رقشاء یا افعی مکنون در وجود انسان است. حضرت عبدالبهاء در لوحی خطاب به سیّد مهدی گلپایگانی در معنای "شیطان" که، طبق مندرجات انجیل، قصد فریب دادن حضرت مسیح را داشت می‌فرمایند:

"مقصد از شیطان عالم طبیعت بشری است که انسان را به رذائل اخلاق تشویق می‌نماید. از جمله منازعۀ بقا و درّندگی و اخلاق فاسده و فسق و فجور و هزلیات و عدم غیرت و خونخواری چون سباع ضاریّه که منبعث از عالم طبیعت است. یعنی شیطان عبارت از قوای طبیعت است که آن در عالم حقیقت به نفس امّاره تعبیر شده. پس مقصد از عبارت انجیل این است که عالم طبیعت حضرت مسیح را دلالت بر موافقت نمود. به سبب این قوای طبیعی تمکّن تامّ در عالم طبیعت نماید.... نورانیت حضرت و روحانیت حضرت مقاومت طبیعت کرد و هواجس طبیعت را ردّ نمود." (مکاتیب عبدالبهاء، ج3، ص278)

**عقبات ثلاثۀ مذکور در لوح مبارک نصیر**

**واژه عقبه**

عقبه در لغت "راه دشوار در کوه"، "بلندی بلند و سخت"، "راهی که در قسمت‌های بالای کوه باشد" و "گردنه" معنی شده است. این معنا فی نفسه گویای آن است که مقصد عظیم است و کسانی که در عقبات صعبه گرفتار می‌شوند، بخش‌هایی از راه را طیّ کرده و به مقصد نزدیک شده‌اند، امّا دچار گردنه‌های صعب‌العبوری گشته‌اند که آنها را از رسیدن به مقصود باز داشته است. در واقع، هرچه آدمی به مقصد، یعنی قلّۀ کوه، نزدیک‌تر شود با عقبات صعب‌تری مواجه گردد که اگر متزلزل شود ممکن است او را از وصول به مقصود منع کند.

در آثار جمال مبارک و حضرت عبدالبهاء به بعضی موارد اشاره شده است. مثلاً در لوحی از قلم اعلی مذکور، "بعضی از اهل فرقان و بیان که در عقبۀ وقوف و یا عقبۀ ارتیاب و امثال آن توقّف نموده‌اند، این نظر به توهّماتی است که از قبل مابین قوم بوده. بگو ای عباد، امروز روزی است که باید خرق جمیع احجاب نمایید و جمیع اوهام را محو کنید و به کمال اقبال به افق جمال قلباً توجّه نمایید..." (اقتدارات، ص170-171)

این بیان حضرت عبدالبهاء کاملاً معنای "عقبه" را توضیح می‌دهد، "باید در امور نظر به نتیجه کرد نه مبادی. هر امر مهمّی در وجود در ابتدا نهایت مشقّت و بلا است و در انتها موهبت کبری. پس باید به عواقب امور و شئون نظر نمود. مقصد این است هرچند عقبۀ کبری طیّ نمودید، ولکن به نتائج مستحسنه رسیدید..." (مکاتیب عبدالبهاء، ج3، ص274). عقبات ثلاثه عبارتند است:

**عقبۀ سؤال**

حضرت اعلی در آثار مبارکه خود اشارت ظریفی دارند که از من یظهره‌الله سؤال نکنید زیرا او هر آنچه را که لازم باشد بیان خواهد کرد.[[1]](#footnote-1) این موضوع در کتاب اقدس، بند 126، مطرح شده امّا حضرت بهاءالله اجازۀ سؤال کردن داده‌اند مشروط بر آن که به آنچه در ادوار سابق از مظاهر ظهور پرسیده می‌شد نپردازند. بلکه آنچه که در امر الهی مفید می‌تواند باشد سؤال کنند. معمولاً در ادوار سابقه سؤال از معجزات می‌کردند (نگاه کنید به تقریرات درباره کتاب اقدس، ص280) و به این وسیله اسباب زحمت مظهر ظهور را فراهم می‌نمودند.

بر این مبنا حضرت بهاءالله مکرّراً در آثار خود بیان فرموده‌اند که، "لیس الیوم یوم السّؤال"[[2]](#footnote-2) و می‌فرمایند که باید پطرس را سرمشق قرار داد که بدون هیچگونه سؤالی دعوت حضرت مسیح را لبّیک گفت و از ایشان پیروی کرد.[[3]](#footnote-3) بدین لحاظ می‌فرمایند از آنجا که غنی متعال با عظمتی که آسمانها و زمین را احاطه کرده ظهور فرموده، اگر به قلوب نورانی به حضرتش توجّه کنید هرآینه همان را خواهید یافت که حضرت محمّد در شب معراج یافت. شاید علّت نهی از سؤال آن باشد که بشارات به ظهور مبارک آنقدر واضح و صریح است که لزومی به سؤال باقی نمی‌ماند. حضرت بهاءالله در لوحی اشارتی دارند که هر کس ندای الهی را شنید باید اقبال نماید و شهادت دهد که، "بظهورک ظهر ما کان مکتوباً فی کتب‌الله و مسطوراً فی صحف المرسلین." (منتخباتی از آثار حضرت بهاءالله، طبع اوّل، ص109؛ طبع ثانی، ص65)

موضوع دیگر، تقاضای حجّت و برهان است. حضرت بهاءالله می‌فرمایند، "در این ظهور کلّ آیات قدرتیه و حجج باهره و آیات بدیعه و ظهورات عظیمه و شؤونات الهیّه ظاهر شده. کلّ ذلک فضلاً مِن لدنّا علی الخلایق اجمعین."[[4]](#footnote-4) و در کتاب بدیع می‌فرمایند، "لازال اصل حجّت آیات الهی بوده ولکن از این ظهور اعظم مِن دون آیات، ظاهر شده آنچه از اتیان به مثلش کلّ عاجز بوده و خواهند بود."[[5]](#footnote-5)

بدین لحاظ، حضرت بهاءالله راهی پیش پای ما می‌گذارند که در عقبۀ سؤال متوقّف نمانیم. در لوحی نازل، "یا ایّها السّائل، امروز نور ناطق و نار متکلّم و خورشید حقیقی مُشرق. جهد نما شاید فائز شوی به آنچه سزاوار یوم‌الله است. اگر در آنچه ظاهر شده تفکّر نمایی، خود را غنی و مستغنی از سؤال مشاهده کنی. حق مقدّس است از ظنون و اوهام و مشیّت و ارادۀ انام. با عَلَم یفعل مایشاء و رایة یحکم ما یرید آمده. حجّت و برهان فوق مقامات اهل امکان ظاهر فرموده..." (اشراقات، ص 276)

از آن گذشته، جمال مبارک تصریح دارند که هر آنچه سؤال می‌شود از قبل جوابش نازل شده است: "آنچه سؤال شده و می‌شود جمیع در الواح‌الله از قبل و بعد تلویحاً و تصریحاً نازل." (مجموعه الواح مبارکه، طبع مصر، ص334)

ضمناً جمال قدم انتظار دارند که احبّای الهی با تفحّص و تجسّس در آثار مبارکه، خودشان بتوانند جواب سؤالات را بدهند: "ای دوستان من، شما چشمه‌های بیان منید و در هر چشمه قطره‌ای از کوثر معانی رحمانی چکیده؛ به بازوی یقین چشمه‌ها را از خاشاک ظنون و اوهام پاک کنید تا از شما خود در امثال این مسائلِ مسئوله جواب‌های محکمۀ متقنه ظاهر شود. در این ظهور اعظم باید کلّ به علوم و حِکَم ظاهر شوید. چه کلّ بریّه، بل کلّ اشیاء، از هبوب لواقح الهیّه در این ایّام لاشبهیّه علی قَدَرها حامل فیوضات ربّانیّه شده‌اند. در غیاهب کلمات منزَله جواب مسائل مذکوره و مستورۀ مکنونه نازل. انشاءالله به بصر الهی در کلماتش نظر فرمایید لتعرفَ ما أردتَ." (اقتدارات، ص100)

**عقبۀ حیرت**

سرگردانی انسان است در صُنع الهی. گاه همین حیرت مانع و رادعی از ادامۀ طیّ طریق تا وصول به مقصود می‌شود که جمال معبود فرمود، "این صَرصَر حیرت چه درخت‌های معانی را که از پا انداخت و چه نفوس‌ها را که از نفس برانداخت. زیرا که این وادی سالک را در انقلاب آورد." (آثار قلم اعلی، ج3، ص33)

امّا، همین حیرت می‌تواند سالک را به مقصود برساند. این بستگی به خود فرد دارد که آیا اجازه دهد عقبۀ حیرت او را از پیشرفت باز دارد یا به پیش سوق دهد. زیرا آنچه که مایۀ حیرت است نفس تجلّیات الهی است. شخصی به حضرت بهاءالله عرض کرد که در حیرت مانده است. به او فرمودند، "حیرت در مقامی محبوب و مقبول است. چنانچه صدر اصفیا، روح ما سواه فداه، فرموده، «ربّ زدنی فیک تحیّراً» چه که حیرت در این مقام از مشاهدۀ انوار تجلّیات محبوب دست می‌دهد. این است که گفته‌اند، «و ما أحترتُ حتّی أخترتُ حبّیک مذهبا ... فوا حیرتی إن لم‌تکن فیک حیرتی.» ... امید است از حیرتی که ذکر نمودید به اعانت الهی بیرون آئید و به رضوان قدس مکاشفه و شهود در آئید و در مدینۀ یقین و اطمینان وارد شوید؛ والسّلام." (آثار قلم اعلی، ج7، ص361)

در توضیح بیت فوق، که از آثار ابن فارض است، سعیدالدّین سعید فرغانی می‌نویسد، "می‌گوید که من با سر و سامان بودم و از سرگشتگی و حیرت خبر نداشتم تا آنگاه که عشق و دوست داشتن من مر حضرت ترا اختیار کردم و دین و مذهب خود ساختم – ظاهراً و باطناً. و حینئذٍ دانستم که عیش و سر و سامان در این حیرت و سرگردانی عشق است که اگر این حضرت عشقِ تو نبودی، ای بسا سرگردانیها که من خواستم کشیدن به واسطۀ وقوع در بَوادیِ اهوای مختلف." (مآخذ اشعار در آثار بهائی، دکتر وحید رأفتی، ص120)

بنابراین، حیرت دو جنبه دارد؛ یا سالک را از ادامۀ راه باز می‌دارد یا برعکس او را به پیش رفتن تشویق می‌کند که فرمودند، "... در بحرهای عظمت غوطه می‌خورد و در هر آن بر حیرتش می‌افزاید. گاهی هیکل غنا را نفس فقر می‌بیند و جوهر استغنا را صِرف عجز؛ گاهی محو جمال ذوالجلال می‌شود و گاهی از وجود خود بیزار... لیکن این ظهورات در نظر واصل بسیار محبوب و مرغوب است و در هر آن عالم بدیعی و خلق جدیدی مشاهده کند و حیرت بر حیرت افزاید؛ محو صُنع جدید سلطان احدیّه شود" (آثار قلم اعلی، ج3، ص33)

**عقبۀ اسماء**

یکی از صعب‌العبورترین عقبات همین عقبۀ اسماء است. چه بسا نفوسی که از بسیاری از موانع و موارد عبور کرده و در عقبۀ اسماء گرفتار شده‌اند. بیان معروفی از حضرت بهاءالله است که فاصلۀ بین آدمی و خدایش را نردبانی می‌دانند که سه پلّه دارد. پلّه اوّل دنیا و زُخرف آن است که با انقطاع از آن توان عبور کرد. پلّه دوم آخرت و ما قُدّر فیها است. و آن معامله با خدا است؛ یعنی من طبق اوامر تو رفتار کنم و تو در عوض به من بهشت را بدهی. امّا جمال مبارک می‌خواهند که فقط عشق الهی سبب اجرای اوامر و خودداری از ارتکاب مناهی شود نه طمع بهشت. حضرت ربّ اعلی فرمودند، "عبادت کن خدا را به شأنی که اگر جزای عبادت تو را در نار بَرَد تغییری در پرستش تواو را به هم نرسد و اگر در جنّت بَرَد همچنین. زیرا که این است شأن استحقاق عبادت مر خدا را وحده. و اگر از خوف عبادت کنی لایق بساط قدس الهی نبوده و نیست و حکم توحید نمی‌شود در حقّ تو و همچنین اگر نظر در جنّت کنی و به رجاء آن عبادت کنی، شریک گردانیده‌ای خلق خدا را با او ... آنچه سزاوار است ذات او را عبادتِ او است به استحقاق بلاخوف از نار و رجاء در جنّت." (منتخبات آیات از آثار حضرت نقطۀ اولی، ص52)

از این دو پلّه که بگذریم، می‌رسیم به "اسماء و ملکوتها." اگرچه حضرت بهاءالله می‌فرمایند، "یا اهل البهاء لاتعطّلوا أنفسکم علی هذه المواقف ثمّ مرّوا عنها کمرّ السّحاب و کذلک ینبغی لعبادنَا المقرَّبین،" (مائده آسمانی، ج4، ص26 / ج8، ص120) امّا عبور از آن بس دشوار است.

در ادامه این بیان است که می‌فرمایند، "و الّذی یَمُرُّ و یکونُ ثابتاً فی حبّی، لو یرفَعُ رأسَهُ إلَی الفوق لیشهدُ ملکوتی و یسمعُ نغماتی و یکونُ مِنَ الفائزین." (امر و خلق، ج2، ص446 (طبع طهران)، ص169 (طبع آلمان))

و این فی نفسه گویای آن است که حتّی بعد از وصول به این مرتبه، باز هم امکان لغزش وجود دارد و باید سالک سعی کند در این مقام ثابت و راسخ باقی بماند در این صورت است که وارد ملکوت و رضوان می‌شود.

و امّا اسماء در بیان حضرت بهاءالله عبارت از قمیص است. یعنی این اسم به هر کسی، بدون مشورت با آن فرد، به او اعطاء می‌شود. اگر به آن متّصف شد، هر آن بر قدر و مقامش افزوده می‌شود؛ امّا اگر به آن اسم غَرّه شد، بدون آن که با او مشورت شود، از مقامش ساقط می‌شود و آن اسم بی‌مسمّا می‌گردد. این همان مرحلۀ خطیر است که عبور از آن به سهولت صورت نگیرد. جمال مبارک در لوح رضوان‌العدل می‌فرمایند، "إنّ الأسماء هیَ بمنزلة الأثواب. نزیّن بها مَن نشاءُ مِن عبادنا المریدین وننزع عمّن نشاء أمراً مِن لدنّا و أنَا المقتدرُ الحاکم العلیم و لانشاور عبادنا فی الإنتزاع کما ماشاورناهُم حین الإعطاء." (آثار قلم اعلی، ج4، طبع طهران، ص247. (مضمون: اسم مانند لباس است هر کس را بخواهیم بی آن که با او مشورت کنیم این لباس را به او می‌پوشانیم و هر وقت هم بخواهیم از او پس می‌گیریم و هیچ مشورتی هم با او نمی‌کنیم.)

امّا اگر کسی عرف یزدان به مشامش برسد و به خود غرّه نشود و از حدّ خود، که عبودیت صِرفۀ محضه است، تجاوز نکند شأن او آنقدر افزایش یابد که شمس عنایت پروردگارش بر او بتابد و به نردبان انقطاع به مقامی رسد که جز از موجدش سخن نگوید و جز به اذن او کلامی بر زبان نراند و جز به ارادۀ او حرکت نکند. (همان)

وقتی میرزا یحیی برخوردار از اسمی از اسماء الهی می‌گردد و غرّه می‌شود، از مقام خود ساقط می‌گردد.[[6]](#footnote-6) با آن که به او هشدار می‌دهند که مبادا اسم سبب غفلت او شود، "ایّاک أن لاتحتجبَ عمّا أعطیناک من ملکوت الأسماء؛ لأنّها قد خُلق بأمرٍ مِن عندنا و إنّا کُنّا علی کلّ شیءٍ لَمِنَ الآمرین." (آثار قلم اعلی، ج4، ص173)

بدین لحاظ است که حضرت بهاءالله می‌فرمایند مبادا به اسماء غرّه شوید و از موجد اسماء باز مانید: "أن یا اسمنَا المرسِل و مظاهره إنّا عزّزناکم و أرفعناکم وجعلناکم مظاهرنا فی ملکوت الأسماء. ایّاکم أن لایغرّنکم شیءٌ عن بارئکم و لایحجبنّکم ارتفاع ذکرکم عن موجدکم." (آثار قلم اعلی، ج4، ص315)

مورد دیگر در خصوص اسماء، تمسّک به بعضی اسماء و اعراض از موجد آن است. این نیز از موارد بسیار خطیر است. مانند تمسّک به "خاتم‌النّبیّین" و اعراض از "ربّ العالمین" است. بدین لحاظ حضرت بهاءالله تکلیف اسمائی را که ممکن است سبب توقّف ناس شود روشن فرمودند و تصریح کردند که اسمائی از قبیل نبی، رسول، امام، وصیّ و امثالهم در این ظهور به کلّی محلّی از اِعراب ندارند و تمسّک به آنها سبب و علّت محرومیت سالک خواهد شد. در سورةالهیکل نازل، "کما تشهدون فی تلک الأیّام مِنَ الّذینهم کفروا و أشرکوا، تمسّکوا باسمٍ مِنَ الأسماء، ثمّ عن موجده یکوننّ مِنَ المحتجبین." (آثار قلم اعلی، ج4، طبع طهران، ص293 / مضمون: همانطور که در آن روزها مشاهده می‌کنید کسانی را که کافر و مشرک شده به اسمی از اسماء متمسّک گردند و از موجد اسماء محتجب مانند.)

برای مشخّص شدن معانی این قبیل اسماء به بیانات جمال ابهی متوسّل می‌شویم که فرمودند، "إنّ النّبی مَن أخبرَ النّاس بهذا النبأ الأقوم الأقدم القدیم و الرّسول مَن بلّغ رسالاتی و هَدی الّذین ضلّوا السّبیل و الإمام مَن قامَ أمامَ وجهی بخضوعٍ مبین و الولیّ مَنِ ٱستَحصن فی حصن ولایتی المحکم المتین و الوصیّ مَن وصَّی النّاسَ بما أتاه فی لوحٍ حفیظ." (مائدۀ آسمانی، ج7، ص244 / همچنین نگاه کنید به مائده آسمانی، ج7، ص206 و نیز کتاب بدیع، ص409-410.)

به این ترتیب، هر آن کس که به این اسماء متمسّک شده از موجد آن غفلت جوید، او نیز درعقبۀ اسماء متوقّف مانده و از وصول به مقصود باز مانده و خود را از ورود به رضوان قدس الهی و ملکوت ربّانی محروم کرده است.

1. در کتاب بیان فارسی چنین مذکور، "سؤال عمّن یظهره‌الله جائز نیست إلّا از آنچه لایق به او است. زیرا که مقام او مقام صِرف ظهور است... اگر در امکان فضلی هست، از شبح جود او است و اگر شیئی هست به شیئیت او است..." (منتخبات آیات از آثار حضرت نقطۀ اولی، ص70) [↑](#footnote-ref-1)
2. مجموعه الواح طبع مصر، ص331 / لئالی‌الحکمة، ج2، ص203 / لئالی‌الحکمة، ج3، ص140 [↑](#footnote-ref-2)
3. آثار قلم اعلی، ج1، ص446 "اذا سمعتَ نداء ربّک قل لبّیک یا محبوب‌العالمین؛ فانظر فی پطرس انّه أجاب مولاه قبل السّؤال و اتّبع الرّوح بیقینٍ مبین." [↑](#footnote-ref-3)
4. مائدۀ آسمانی، ج4، ص93 [↑](#footnote-ref-4)
5. کتاب بدیع، ص273 [↑](#footnote-ref-5)
6. "و فى تلک الايّام بعثنا کلّ الاوهام علی هيکل بشرٍ و زيّناه بقميص اسمٍ من اسمائنا ثمّ اشتهرنا ذکره بين العباد و کذلک کنّا فاعلين. فلمّا استکبر علی اللّه ربّه و حارب معه و جادل به نزعنا عنه ثوب الاسماء و اشهدناه ککفّ من الطّين." (آثار قلم اعلی، ج4، ص175) این معنی در سورةالهیکل نیز تصریح شده است. نگاه کنید به آثار قلم اعلی، ج1، ص8: "إنّا اصطفینا مِن اِخواننا أحداً و رشّحنا علیه من طمطام بحر العلم رشحاً ثمّ البسناه قمیصَ اسمٍ مِنَ الأسماء و رفعناه إلَی المقامِ الّذی قام الکلُّ علی ثنآء نفسه و حفِظناه عن ضرّ کلّ ذی‌ضرٍّ علی شأنٍ یعجزه عنه القادرون و کنّا وحدةً فی مقابلة اهل السّموات و الأرض فی ایّامٍ کلُّ العباد قاموا علی قتلی و کنّا بینهم ناطقاً بذکرالله و ثنائه ... إنَّ أخی لمّا رأی الأمر ارتفع وجد فی نفسه کبراً و غروراً إذاً خرج عن خلف الأستار و حارب بنفسی وجادل بآیادی و کذّب برهانی و جحد آثاری ..." [↑](#footnote-ref-6)